

سبک های جدید در نقاشی

Futurist

بقلم ج. ک. چستر تن

هنوز مردمی یافت میشوند که در باب سبک معروف «سبک آینده» در صنایع مستظرفه گفتگو میکنند. هر چند بنظر من این فکر از افکار گذشته و کهنه شده است و تصور میگردم تا کنون دلائل و موجهاتی که طرفداران آن ذکر میکنند خود باعث شکست و اضمحلال آن شده باشد. اگر کسی تنها بخاطر اینکه مادر بزرگش اعتقاد بمسطح بودن زمین داشته کرویّت آن را بپذیرد باید گفت میل به ترقی و پیشرفت وی تابع هیچ دلیل منطقی نبوده و برای شخص ثالثی که بخواهد یک پله از وی در این شهوت بالانو برود کافی است که زمین را مناره بلندی تصور کرده و این عقیده را آخرین سبک جدید در هیئت و نجوم تشخیص بدهد. اما از هر چه بگذریم زمین یک شکل بیش ندارد و روزی هم که ما از این جهان رخت بر بندیم همان شکل را خواهد داشت و اگر برهنه آن نیز از روز نخست کرم یا گیاهی نمو نکرده بود باز همین شکل را داشت. عجب اینست که آنها که سخن گالیله ایتالیائی را که گفت «باوصف گردی متحرک است» بعنوان اثبات فرضیه ترقی و پیشرفت پیش میآورند کسانی هستند که تصور میکنند حقیقت در قرون مخالفه تفاوت داشته است تا آن حد که بمناسبت همین حرکت امروز میتوان با اشاره انگشت آنرا از جنبش باز داشت.

این اشخاص شاید بتوانند مانند جادوگران اصرار کهن طبیعت را بزیر فرمان خویش بیاورند اما هرگز نمیتوانند برای اثبات نظریه خویش دلیلی از کار طبیعت پیدا کنند زیرا بعقیده آنها خلود و بقادر هیچ چیز و هیچ نظریه علمی حتی در کشف گالیله و طب جالینوس وجود ندارد.

اما در میان عقاید این مردم که در تحریرات و کتب و اشعارشان هویدا است ولی در نقاشی آن ها مشهود نیست چیزهای قابل دقت یافت میشود و یکی از این مطالب

دلپسند اینست که غایت مقصود طرفداران این عقیده هرگز معلوم نشده است. اینها درست به نجاری می مانند که برای تشکیل يك مؤسسه بزرگ نشریه زیبایی تهیه میکنند اما سرمایه پشت سر خود ندارند و یا اگر مثلی ادبی بیاوریم باید گفت کارشان بر از برگ و گل است اما درخت افکارشان میوه نمی دهد. بر گهای کاغذی که روی آنها عقاید خویش را نگاشته اند بقدری زیاد است که کتابخانه بزرگی را آنگنده میکنند، در قسمت بدیع و معانی بیان گل طبع آنها می شکفت ولی تصور یا حقیقتی از میان اینهمه سخن بردازها آشکار نمیشود.

یکی از نویسندگان معروف انگلیسی در کتاب جدیدیکه در باب هنر نقاشی نگاشته عقیده دارد که نقاشی مانند موسیقی باید از حقایق طبیعی و موجود پرهیز نماید و در این قسمت از موسیقی که یکی دیگر از فنون جمیله است پیروی کند. بعبارت ساده تر میگوید وظیفه نقاشی تقلید نیست بلکه بیان عقیده و فکر یا تصور و پنداری است. این نظر در باب موسیقی البته درست است و همه کس کم و بیش بآن آشناست چنانکه از گذشت نوازنده زبردست که دو یاسه صدا از پیانو بیرون میآورد توانائی آنرا دارد که اشک ناثر از دیدگان ما جاری کند و مارا بیاد دوستی که از جهان در گذشته است. بیاندازد در صورتیکه صدای اول قطعا صدای سوت زدن او نبوده و صدای دوم مارا بیاد صدائی که در هنگام پاك کردن بینی میکرده است نخواهد انداخت. شاید اساسا این صداها هرگز از حنجره وی بیرون نیامده و یا حیانا مانند من اصلا فرق موسیقی نداشته است ولی باز موسیقی میتواند او را پیش دیدگان باطن ملمعجم نماید. اما تطبیق این موضوع با نقاشی و سایر فنون جمیله خطای نظریه و سستی عقیده ویرا میرساند. زیرا اگر قضیه منطقی را که در تعقیب این ملاحظه میآورند مورد دقت قرار دهیم می بینم دلیل آن چنین است که چون يك آهنگ دلپسند با اینکه از سرفه و عطسه و صدای عادی دوستی اثری در آن نیست مارا بیاد وی میآورد بهمین کیفیت تصور وی نیز اگر اثری از بینی یا چشم یا قدم بالا در آن نباشد و هیچ يك از صفات مشخصه که بوسیله آنها دوستان وی او را از چوب چراغ یا نهنگ یا سایر مخلوقات تمییز میدادند در آن پدید ننگردد بیشتر او را بیاد ما خواهد آورد.

نکته دیگر اینست که میگویند احساسات و عواطف انسانی را ممکن است بوسیله اشکال هندسی یا امتزاج رنگ و خطوط چنانکه در ساختن قالبی معمول است مجسم ساخت. در امکان منطقی این عقیده سخنی نیست ولی اگر گفته شود که بوسیله نمایش يك گوجه فرنگی، ده تکه صدف، يك نسخه روزنامه هفتگی سال گذشته يك بای چوبی و کیسه که ته آن سوراخ باشد ممکن است دشمن جانی خویش را بگریه در آورده و ویرا و ادار کنید که يك میلیون بوند بعنوان خیرات بشما بدهد میگویم احمقها خواهند گفت چنین چیزی امکان پذیر نیست ولی آدم عاقل و منطقی جواب خواهد داد که این نسخه را در نزد طلبکار خویش بمقام آزمایش گذارده و به نتیجه نرسیده است این تجربه در من و تو و سایرین نیز کارگر نیست و علت آن هم این است که در این قضیه منطقی اصل موضوع خدشه دارد یعنی چیزی را تصدیق کرده ایم که مورد هیچ گونه تصدیق نبوده است.

آیا هرگز دیده‌اید بعضی از اشخاص که میخواهند برش کنند بمناسبت اینکه بعد کافى عقب نرفته و برای حرکت خویش میدان نگرفته‌اند نمیتوانند خوب برش کنند؟ افکار امروزه نیز چنین است زیرا فکر امروز بقدی از خویش مطمئن است که نمی‌خواهد بداند اصل این فکر از کجا آمده و سابقه آن چیست.

نکته که سفسطه این طرفداران سبک آینده را می‌رساند اینست که میگویند: تنها چیزی که ما از فنون جمیله میدانیم اینست که اگر کامل و استادانه باشد روح ما را تکان میدهد و اثری باطنی در ما پدید می‌آورد که در تمام مظاهر این صنایع جمیله از موسیقی و نقاشی و شعر و مجسمه سازی یکسان است. اما ریشه و سرچشمه این صنایع بعدی از یکدیگر دور و غیر قابل تطبیق بایکدیگر است که مقایسه بین آنها دشوار و شاید امکان ناپذیر باشد. مثلاً گاهی ادبیات دوره کلاسیک را با معماری آن دوره تطبیق میکنند. شاید در عالم فکر و تصور تشریح و توضیح يك فن با وسائل و اسباب کار فن دیگر دلپذیر باشد چنانکه میلتون مثلاً در موقع نظم غزلی میگفت «غزلی ساخته و آنرا بنا کرده‌ام» اما این معنی ادبی با عالم مادی قابل انطباق نیست. چنانکه هرگز کسی قصبه یا منظومه

را بمناسبت طول و عرض آن نسبتاً دیده و هیچ شاعری هیچوقت نگفته است من سرتفع ترین منظومه ساختم که کنگره برج آن باسقف آسمان تماس دارد.

اما این متفکرین همانطور که باشکال هندسی میخواهند نقاشی کنند همانطور نیز ادبیات و شعر خود را از روی مقیاس معماران که برای اندازه گیری بروج بکار میروند قضاوت میکنند. البته این ادبیات با بروج بی شباهت نیستند زیرا اولاً خیلی بلندند ثانیاً همه یکسانند، ثالثاً همه از همان سنگ و آجر کهنه ساخته شده‌اند. بعلاوه گاهی مانند مناره «پیزا» کج هستند و گاهی هم بر سر مردم خراب میشوند. اما اگر آنرا بجهان مادی منطبق کنیم می بینیم چیزی از کیفیت بروج در آنها نیست زیرا مشرف برجائی نیستند. همانطور نقاشی آنها نیز نقاشی نیست زیرا چیزی را نشان نمیدهد.

شبی در برت گر بیاسودمی

سر فخر بر آسمان سودمی	شبی در برت گر بیاسودمی
کلاه از سر ماه بر بودمی	قلم در کف تیر بشکستی
بیا فرق گردون بفر سودمی	بقدر از همه چرخ بگذشتی
بجای تو گر زانکه من بودمی	جمال تو گر زانکه من دارمی
بدلدادگان بر ببخشودمی	بیچارگان رحمت آوردمی
زآمد شدن ره بیمودمی	اگر من نسیم سحر بودمی
نه در مرغزاری بیاسودمی	نه در لاله زاری فرود آمدی
گریبان گل را بنگشودمی	سر زلف سنبل نپیچیدی
سر خویش بر خاک میسودمی	مگر در سر کوی آن خو بروی
منسوب بفر دوسی	